

پیش‌خوان

حاشیه‌ای بر انتشار خاطرات مستند نگارنده از آیت‌الله طالقانی برگ‌هایی از حدیث روزگار...

■ **حجت‌الاسلام والمسلمین سیدهای خورشواهی**



در سطور نخستین مقدمه کتاب «متون ایرانی» - مجموعه‌ای از رساله‌های فارسی و عربی خطی که اخیراً به چاپ رسیده است- جمله‌ای خواندم که بسیار جالب بود: «گردش ایام

مجال آن نمی‌دهد که چندان صبر کنی تا همه شرایط و اسباب برای کاری بزرگ فراهم آید که اگر صبر کردی تا چنان شود، به حکم شرع و عقل زیانکاری...!»

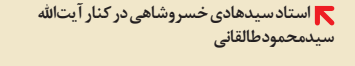
این بود که دایره دقت در حد وسواس سالیان دراز در مورد نشر کامل خاطرات سیاسی، اجتماعی

و فرهنگی خود به در امدم و تصمیم بر آن شد تا مجموعه‌ای از «خاطرات مستند» خود را در زمینه‌های فوق و در باره شخصیت‌های برجسته و رساله‌هایی ولو کم‌حجم به دست چاپ بسیارم، به‌ویژه که اغلب آنها در سال‌های اخیر در گفت‌وگوها و مصاحبه‌های مختلفی که با اصحاب جرید و ارباب قلم کردم، بیان شده و آماده نشر است.

البته این تصمیم می‌تواند دو نتیجه و فایده‌ت‌هم داشته باشد:

۱-یالاخره این خاطرات مکتوب از «حبس خانگی»

وگردونه «فراموش شدن» و «زیرگرد و غبار مکتبه ماندن» رها می‌شود و در اختیار عموم قرار می‌گیرد. ۲-علاقه‌مندان با اهالی تاریخ و معاصران معاصر! فرصت می‌یابند حداقل نیم‌نگاهی به آنها کنند، به‌ویژه که شرایط زمان و مکان بنا بر تجربی‌ای که همگی داریم، اجازه نمی‌دهد کتاب‌های قطور و چند صد صفحه‌ای در هر زمینه‌ای مطالعه شود، ولی مرور رساله‌های کم‌حجم سهیل، آسان و قابل اجرا تواند بود؛ از این مرحله، می‌توان انتظار داشت که اهالی تاریخ و آشنایان با خاطرات، اشتباهات احتمالی ناشی از گفت‌وگوهای متعدد در زمان‌های



استاد سیدهای خورشواهی در کنار آیت‌الله سیدمحمود طالقانی

مختلف را یادآور شوند تا در چاپ مجموعه کامل در مجلداتی قطور، این خطاهای رفع شود و پس از تکمیل نهایی و حذف اضافات و اضافه محذوفات! در «فقه‌های کتابخانه‌ها» برای مطالعه احتمالی آیندگان قرار گیرد.

... تصور آن است که هر کدام از این رساله‌های «حدیث روزگار» در کم‌حجم‌ترین صورت‌ها شامل ۱۰۰ صفحه باشند که در مواردی خاصی، تعداد صفحات رساله‌ها از ۲۰۰ صفحه هم فزون‌تر خواهد بود.

البته باید یادآور شد که حسن اصلی این خاطرات، مستند بودن آنهاست که به نظر می‌رسد بخشی از حوادث تاریخ معاصر و جریان نهضت اسلامی ایران را به‌طور دقیق و صحیح با مدرک و سند از زبانی و مطرح می‌کند. . . در حال حاضر حدود ۵۰ کتاب یا رساله تهیه شده است که ۲۰ جلد از آنها هم اکنون زیر چاپ قرار دارد یا در مراحل پایانی آماده‌سازی و اخذ مجوز برای چاپ و نشر است.

بی‌تردید در صورت تکمیل نشر این رساله‌ها مجموعه کامل آنها را باز تحت عنوان کلی «حدیث روزگار» می‌توان به صورت چند مجلد در چندین هزار صفحه و با چند صد مکتب و سند، در اختیار عموم قرار داد. محتوای اغلب این رساله‌ها همانطور که اشاره شد، شامل شرح حوادث تاریخی است که بیشتر آنها نتیجه و محور گفت‌وگو با علاقه‌مندان به مسائل تاریخی از اهالی قلم و جرید است که پیش‌تر در بعضی از مجله‌های هفتگی، ماهنامه، فصلنامه یا روزنامه‌های یومیه و هفتگی به مناسبت‌های مختلف منتشر شده‌اند.

نقل مکرر بعضی از حوادث و خاطرات در برخی موارد، به علت مرور ایام و سنوات و فاصله زمانی بین انجام گفت‌وگوها و مصاحبه‌ها ظاهر ایک امر طبیعی است که به باری خدا در چاپ‌های بعدی می‌توان از آن پرهیز کرد، به‌ویژه اگر یاران تاریخ‌دان و صاحبان خاطرات در رفع این نقیصه ما را با تذاکر‌های خود یاری دهند.

... آنچه هم اکنون در اختیار قرار می‌گیرد، رساله شماره چهار از «حدیث روزگار» است که شامل خاطرات متفرقه‌ای درباره آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، آماده چاپ و نشر شده است.امید که نشر رساله‌های دیگر درباره امام خمینی، علامه سیدمحمدحسین طباطبایی، آیت‌الله سیدعلی خلیف‌نای، شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی و دیگران به‌م‌زودی انجام پذیرد.

■ **محمدرضا کائینی**

شهید سیدعلی اندرزگو در مسیر مبارزات چریکی خود، با **چهره‌هایی چند از اهالی جهاد آشنا شد که بانومرضیه دباغ(حدیدچی) درزمره آنهاست.او در مقام و با توجه خاطرات خویش از آن نماد مجاهدت، بغضی در گلو برده‌ای از اشک بر چشم داشت که تداعی گر یادمان‌های دوران مبارزه بود. برای سرکار خانم دباغ که این روزها در بستر بیماری به سر می‌برد، صحت و عافیت کامل آرزو مندیم.**

■ ■ ■

سرکار عالی، از چه دوره‌ای با شهید سیدعلی اندرزگو آشنا شدید و چه خصالی را در ایشان برجسته دیدید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. قبل از اینکه برای دومین بار دستگیر شوم، شهیدبزرگوار سید علی اندرزگو (رضوان‌الله تعالی علیه) باید در خیابان آب منگل، چریزی را به کسی می‌داد و من هم در آن مأموریت مسئولیتی را به عهده داشتم. قرار بود به یک سبزی‌فروشی بروم و خرید کنم و کاری را که به عهده‌ام گذاشته بودند، انجام دهم. یکی از کسانی که قبل‌با ما همکاری می‌کرد و در این فاصله دستگیر اندرزگو قرار را لوده بود. کسی که قرار بود با شهید اندرزگو ملاقات کند، یک جوان حدوداً ۲۷ ساله بود. وقتی داشتم به سر خیابان آب منگل می‌آمدم، چند نفر ساواکی را در لباس پلیس دیده بودم. شهید اندرزگو بسیار هوشیار بود و ششم عجیبی داشت. بسیار هم آرام بود و در مواقع سخت می‌توانست بدون دستپاچگی، تصمیم‌درستی بگیرد. در هوشمندی ایشان همین بس که سال‌ها ساواک با تمام قوا سعی کرد ایشان را دستگیر کند و نتوانست. در هر حال آن روز هم ایشان متوجه شده بود که اوضاع عادی نیست، با این همه سر قرار آمد و بی‌آنکه به طرف آن جوان بود و عکس‌العملی از خود نشان بدهد، رفت و به کوچه بغلی پیچید؛ آن جوان هم یکی دو قدم برداشت که ناگهان او را به رگبار بستند. واقعاً منظره فجیعی بود. فوق‌العاده ناراحت شدم. سبزی‌هایی را که خریده بودم برداشتم و به کوچه بعدی پیچیدم که به منزل بروم. دیدن منظره فجیع مرگ آن جوان قلم را خیلی بد کرد و تا مدت‌ها آرامش را از من گرفت! **یادتان است چه سالی بود؟ از مأموریت آن جوان خبر داشتید؟**

نه، نمی‌دانم مأموریتش چه بود.اواخر سال ۱۳۵۰ یا اوایل سال ۱۳۵۱ و همان دوره‌ای بود که منافقین در زندان تغییر ایدئولوژی دادند. بعد هم که دیگر خودم دستگیر شدم و خیلی حرفی از ایشان نبود، چون یکمرتبه غیبتان می‌زد و معلوم نبود کجا هستند؟ **مجدداً چه زمانی با ایشان ملاقات کردید؟**

وقتی از زندان آزاد شدم و به سوریه رفتم. یک روز



«باده‌ا و یادمان‌هایی از منش مبارزاتی شهید سیدعلی اندرزگو» در گفت‌وشنود با مرضیه دباغ (حدیدچی)

در پی اعدام سران منافقین بود

آنجا شهید محمد منتظری از من پرسید: «ایشان را می‌شناسم؟» جواب دادم: «بله» گفت: «ایشان به سوریه آمده. اگر می‌خواهید ایشان را ببینید این نشانی‌شان است.» من هم نشانی‌را- که یکی از خانه‌های ایب- گرفتم و به دیدار شان رفتم و یکی دو ساعتی خدمتشان بودم.

چه ویژگی‌هایی را در شهید اندرزگو برجسته می‌دیدید؟

هوشمندی و به‌خصوص آرامش، باور و اعتقاد ایشان کم‌نظیر بود. گاهی انسان در شخصیت‌های مبارز و انقلابی آرامشی را می‌بیند که با ذات مبارزه ظاهراً در تناقض است. به‌نظرم اعتقاد و باور عمیق و قلبی، در ایجاد این آرامش نقش بسیاری دارد. شهید اندرزگو حقیقتاً با کاری که داشتند می‌کردند و راهی که در آن گام برمی‌داشتند، اعتقاد و باور عمیق و قلبی داشتند و بسیار آرام و متین بودند.

در آن جلسه در باره چه موضوعاتی صحبت کردید؟

ایشان در باره مسائل ولایی و پیروی از حضرت علی(ع) و انتظار فرج آقا اسام زمان(عج) صحبت کردند و بنده با اینکه عمری با آقایان علما معاشر و شاگرد بسیاری از آنان بودم، حرف‌های شهید بسیار برام شیرین، جالب و تأثیر گذار بود.

بعد از این جلسه شهید محمد منتظری به من گفت: «شیخ به مسلسل نیاز دارد. ما آن را از لبنان تهیه کرده‌ایم و الان دست آقای جلال‌الدین فارسی است.

شما مأموریت دارید بروید و این مسلسل را همراه با ۵۰۰۰ فشنگ به سوریه بیاورید که آن را جاسازی کنیم و ایشان ببرد.»

واقعاً با اخلاص و اراده‌ای که در شهید اندرزگو دیده بودم، خیلی دلم می‌خواست بتوانم کاری برایشان انجام بدهم. خدا هم لطف کرد و با تمام مشکلاتی که برام پیش آمد، رفتم و اسلحه را آوردم و تحویل دادم. بعد از آن شهید منتظری گفت: «شیخ می‌خواهد بار دیگر شما را ببیند.» به ملاقات ایشان رفتم و شهید با بغضی در گلو از من تشکر کردند که این مأموریت را قبول کردم و اسلحه را آوردم. بعد هم گریه کردند و گفتند: «گر حضرت زینب(س) در آن دنیا از من بپذیرند، حتماً از ایشان خواهیم خواست شما را به خاطر اینکه به‌ساک کمک کردید مسورد لطف خاص خود قرار دهند. ما قرار است در ایران کار بزرگی را انجام بدهیم!» بعد هم به من سفارش کردند. وقتی دلم برای فرزندنام تنگ می‌شود، با بر خورداری از الگوی عظیمی چون حضرت زینب(س)، صبر پیشه کنم. بعد از من پرسیدند: به چه چیزی نیاز دارم؟ گفتم: اینجا همه چیز هست و نیازی به چیزی ندارم. ایشان گفتند: «می‌دانم در سوریه قند پیدا نمی‌شود، شما هم لابد دوست دارید با چایتان به‌جای شکر قند



تاریخ

کتب و کوفه ۸۸۸۹۴۹

د

شهید اندرزگو وقتی در باره **مسائل مختلف**، از جمله **تغییر ایدئولوژیک منافقین** صحبت می‌کردند، به‌شدت ناراحت بودند و می‌گفتند: «**خوب است کسی را پیدا کنیم که برای کشتن عده‌ای از سران اینها فتوایی بدهد، چون اگر آنها از بین بروند، می‌شود دیگرانی را که در سیستم مخوف منافقین گرفتار شده‌اند نجات داد، چون بسیاری از آنها متوجه شده به بیراهه رفته‌اند...**»

علناً می‌گفتند نمی‌خواهیم مسلمان شویم و با شما می‌جنگیم، اما اینها تظاهر به مسلمان بودن می‌کنند، در حالی که مارکسیست شده‌اند و حتی به دوستان و رفقای خودشان هم رحم نمی‌کنند و با نهایت قساوت آنها را می‌کشند و جنازه‌شان را هم آتش می‌زنند.» تحلیل‌های ایشان فوق‌العاده دقیق بود و از باورها و اعتقادات عمیقشان نشأت می‌گرفت.

به شناخت عمیق و گسترده شهید اشاره کردید. به نظر شما این شناخت حاصل مطالعه یا ارتباط یا استعداد ذاتی بود؟

غیر از اعتقادات و باورهای عمیق دینی، چه ایشان، چه شهید محمد منتظری همیشه کتاب به دستشان بود و مطالعه می‌کردند. آن هم کتاب‌های پلیسی!

چرا پلیسی؟

اتفاقاً یک بار از شهید محمد منتظری پرسیدم که چرا همیشه کتاب‌های پلیسی می‌خوانید؟ گفت:

«در این کتاب‌ها، نکات و مهارت‌های مطرح می‌شوند که دقیقاً به درد مبارزه می‌خورند!» ما برای دیدن آموزش، به یکی از اردوگاه‌های لبنان رفتم. شهید اندرزگو از نظر تئوریک همه چیز را بلد بود و فقط آمد که آنها را به شکل عملی یاد بگیرد.

ایشان چه نوع آموزش‌هایی را در لبنان دیدند؟

آموزش‌های زن‌ها و مردها فرقی می‌کرد، چون مسئولیت‌هایمان متفاوت بودند. برای ما ضمن آموزش، تحلیل‌های سیاسی هم می‌گذاشتند،

روزنامه جوان ا شماره ۴۸۹۲

در بردیم. مثلاً روزی که برای گرفتن اسلحه از آقای جلال‌الدین فارسی و انتقال آن به سوریه رفتم، اصلاً خود رفتن به خانه ایشان - که همه می‌دانستند خرید و فروش اسلحه می‌کند- فوق‌العاده خطرناک بود. خانمی قطعات اسلحه را باز کرد و تکه‌تکه به شکم بست! دو هفته بعد از آنکه این سفر را انجام دادم، شنیدم در مرز سوریه خانه‌ها را هم بازدید بدنی می‌کنند. اگر روزی که اسلحه را آوردم بازدید بدنی می‌کردند، چه بلایی به سرم می‌آمد؟ یا روزی که همین دعوایی که گفتم به راه افتاد و آقای جنتی تشریف آوردند، حالم بد شد و صاحب هتلی که در آن بودم مرا به بیمارستان برده بود. اگر بعد از آن محمد منتظری نمی‌آمد و مرا از بیمارستان فراری نمی‌داد و لو می‌رفتیم، چه بلایی سر همه‌ما می‌آمد؟ این روزها وقتی فکرش را می‌کنم می‌بینم شاید همه کارهایمان عاقلانه نبود، ولی چون عاشقانه بود، خدا کمکمان می‌کرد و از مهلکه‌ها جان به در می‌بردیم.

خبر شهادت ایشان چگونه به شما رسید؟

فکر می‌کنم در سوریه و در حرم حضرت زینب(س) بودیم که خبر به ما رسید و چند تا از برادرها نشستند و برای ایشان قرآن خواندند. خوشا به سعادت شهید اندرزگو و خوشا به سعادت همه کسانی که در راه عقیده و ایمان خود به شهادت رسیدند. البته شاید اگر می‌ماندند، بسیاری از مشکلات ما حل شده بود، اما خودشان به بالاترین جایگاهی که یک انسان ممکن است برسد، رسیدند. خوشا به سعادتشان که نماندند و خیلی از چیزهایی را که دیدیم و می‌بینیم ندیدند!

و کلام آخر؟

توصیه‌ام برای این روزها، توجه به تأکیدات همیشگی امام(ره) بر وحدت است. باید گفت که تأکیدات امام(ره) تنها مربوط به زمان ایشان نبوده است، چراکه در طول تاریخ اسلام، تا وقتی مسلمانان متحد بودند، دشمن نتوانسته است به خواسته‌هایش برسد و هر زمان که بین مسلمانان تفرقه و از هم‌پاشیدگی بوده، میزان تاخت‌وتاز دشمن بیشتر شده است. شیطان بعد از رانده شدن از بارگاه الهی، قسم یاد کرد که نگذارد معتقدان و مومنان به خدا و پیغمبر(ص) به درجات بالاترالی یابند. شیطان می‌گوید: کافی است در قلب هر مسلمان به اندازه کوب شدت پایش جا پیدا کنم، در آن صورت بقیه جسمم را در قلب، رفتار و کردار مومسن جا خواهم داد!



شهید سیدعلی اندرزگو در مراسم عزاداری در شهر تبریز.

ولی می‌دانم آموزش‌های آقایان با ما فرق داشت. **در سوریه به چه نحو زندگی کردید؟**

ما ۱۸ نفر بودیم. ۱۷ نفر از برادرها و من که در اوتاق که از یک فلسطینی اجاره کرده بودیم، زندگی می‌کردیم. بنده سوادم، آقایان غرضی، محمد منتظری، آلا‌دبوش، تقدسیسان و امام جمعه یکی از شهرهای اصفهان. آن خانه را با کمک آقای جعفر دماوندی و آقای سراج‌الدین موسوی گرفته بودیم، و فلسطینی‌ها تصور می‌کردند من مادر این جوان‌ها هستم!

قطعا تقسیم وظایف هم داشتید؟

بله.

به چه شکل؟

یکی مسئول آموزش سیاسی و مسائل داخل و خارج از ایران بود و مثلاً مسائل و موضوعات جریانات چپ را تحلیل می‌کرد. یکی دو نفر

هم مبارزانی را که از ایران برای آموزش دین می‌آمدند به اردوگاه‌های لبنانی و فلسطینی می‌بردند تا آموزش‌های نظامی ببینند.

ظاهر آیین شما و شهید محمد منتظری اختلافی ایجاد شده بود که شهید اندرزگو رفع کردند. ماجرا از چه قرار بود؟

دعوایی بین من با محمد منتظری و بقیه پیش آمد که آیت‌الله جنتی آمدند و مشکلات را حل کردند. در آن قضیه شهید اندرزگو همیشه تلاش می‌کردند اختلافات را مرتفع کنند و در اصلاح ذات‌البین، منشعبین از گروه محمد منتظری و بقیه هم نقش مثبتی داشتند. در هر حال در شرایط پرفشار مبارزاتی، باید افرادی باشند که بتوانند تنش‌ها را آرام کنند و شهید اندرزگو با آرامش خاص خود چنین نقشی را داشتند. راستش نمی‌دانم چون پیر شده‌ام از کارهای عجیب و غریبی که آن روزها می‌کردم، وحشت می‌کنم یا واقعاً آن کارها، رفتارهای بسیار خطرناکی بودند که به لطف خدا جان به

شهید سیدعلی اندرزگو پس از درگیری مسلحانه با ساواک